

پژوهش علوم سیاسی

شماره چهارم، بهار و تابستان ۱۳۸۶، صص ۷۵-۱۰۳

بررسی مقایسه‌ای دیدگاه‌های هگل، مارکس و گرامشی در باره دولت و جامعه مدنی

محمدتقی سبزه‌ای*

چکیده

هدف این مقاله بررسی مقایسه‌ای آرای سه تن از نظریه‌پردازان تضادگرا، یعنی هگل، مارکس و گرامشی در باره دولت و جامعه مدنی و مناسبات بین آن دو است. هگل جامعه مدنی را به منزله ترکیبی از سه نظام اقتصادی، حقوقی و انسجامی (پلیس و اصناف) قلمداد می‌کرد که بین خانواده و دولت قرار می‌گیرد و در نهایت، جانشین دولت می‌شود و مارکس از جامعه مدنی به عنوان حوزه کار و زندگی روزمره که حوزه‌ای صرفاً اقتصادی و غیرسیاسی است، نام می‌برد. بر خلاف هگل و مارکس، گرامشی جامعه مدنی را به مثابه فضایی فرهنگی قلمداد می‌کند. نتیجه این تحلیل نظری - تطبیقی نشان می‌دهد هر چند هر سه نظریه‌پرداز تضادی اصول فلسفه هر چند اجتماعی مشترکی را پایه‌های تحلیل خود قرار داده‌اند، نتیجه‌گیری آنها از الگوسازی جامعه با یکدیگر فرق دارد. هگل طرح سه وجهی خانواده - جامعه مدنی - دولت را جانشین طرح کلاسیک دو وجهی خانواده - دولت‌شهر ارسطو نمود. همچنین الگوی مارکسیستی زیربنا (جامعه مدنی) و روبنا (دولت)، در نزد گرامشی به الگوی زیربنا (اقتصاد) و روبنا (جامعه مدنی - نهادهای غیردولتی + دولت) تغییر پیدا کرد. دولت گرامشی یک دولت ترکیبی است که از رضایت (سلطه) + زور (قدرت) تشکیل شده است و از این رو، هم زیربنایی است و هم روبنایی.

واژگان کلیدی: جامعه مدنی، جامعه سیاسی، جامعه بورژوازی، خانواده، دولت، دولت‌شهر.

مقدمه

بسیاری از فلاسفه اجتماعی و سیاسی در باره جامعه مدنی بحث کرده‌اند. ارسطو جامعه مدنی را مترادف دولت‌شهر می‌دانست. در نظریه وی پلیس یک جامعه سیاسی خودمختار و مستقل بود که در آن زندگی هم ماهیت اجتماعی و هم ماهیت سیاسی داشت. از این رو، ارسطو برای دولت و جامعه ماهیت یکسان قائل بود.

از قرن ۱۷ به بعد به دنبال پیشرفت و توسعه جوامع بشری این نگرش از جامعه دیگر کاربرد نداشت و لذا در نظریه‌های جدید دولت و جامعه از یکدیگر جدا شدند. فلاسفه اجتماعی قرن ۱۷ تا ۱۹ مانند توماس هابز، جان لاک، چارلز منتسکیو، ژان ژاک روسو، الکسی دو توکویل و امانوئل کانت و همچنین اقتصاددانان سیاسی کلاسیک به مانند آدام اسمیت و آدام فرگسن کوشیدند تا به کمک مفهوم جامعه مدنی ضرورت این جدایی را تبیین کنند.

در کنار این دو رویکرد، نگرش دیالکتیکی جدیدی به جدایی جامعه از دولت نیز به دست گئورگ ویلهلم فدریش هگل، کارل مارکس و آنتونیو گرامشی مطرح گردید. مسئله‌ای اصلی برای همه صاحب‌نظران جامعه مدنی و از جمله تضادگرایان این است که با تغییر جامعه از دولت‌شهرهای کوچک به جوامع مدرن بزرگ چه تغییراتی در ساختارهای تشکیل دهنده جامعه به وجود می‌آید؟ جامعه برای تنظیم روابط جدید خود به چه سیستم جدیدی نیاز دارد؟ ماهیت این سیستم جدید چیست؟ وظایف و نوع روابط سیستم‌های جامعه با یکدیگر دستخوش چه تغییراتی می‌شود؟ بر خلاف اصحاب قرارداد اجتماعی که توسعه جامعه را مترادف با تکامل فکری بشر و در نتیجه عقد قرارداد اجتماعی بین شهروندان می‌دانند و نیز اقتصاددانان کلاسیک، که توسعه را توأم با تقسیم کار و برقراری انسجام اجتماعی قلمداد می‌کنند، تضادگرایان پیشرفت جامعه را نتیجه تضاد بین عناصر از قبل موجود (جامعه و دولت) و تولد عنصر جدیدی (جامعه مدنی) می‌دانند که خود باعث بروز تنش‌ها یا برخوردهایی جدیدی در جامعه می‌شود. البته از آنجایی که در کلیه عناصر سه گانه جامعه (دولت، اقتصاد و جامعه مدنی) انسان‌ها با منافع خودخواهانه حضور دارند، تضادهای فردی عامل بروز تضادهای بزرگ‌تر اجتماعی محسوب می‌شوند.

با توجه به سؤالات بالا فرضیه اصلی مقاله حاضر این است که تضادگرایان با توسعه

بررسی مقایسه‌ای دیدگاه‌های هگل، مارکس و ... / ۷۷

جامعه بهم ریختگی نظم اجتماعی از قبل موجود را در دو بعد حتمی فرض می‌کنند:

الف) به هم ریختگی نظم درونی جامعه مدنی

ب) ایجاد اختلال در برقراری ارتباط منظم کارکردی بین جامعه مدنی با عناصر دیگر جامعه یعنی اقتصاد و سیاست.

از این رو، نظریه‌های تضادگرایان در پی پاسخ به این دو سؤال اساسی مطرح گردیده‌اند: چگونه می‌توان جامعه مدنی را از درون و برون سامان‌دهی کرد؟ چگونه می‌توان مناسبات جامعه مدنی را با دو عنصر دیگر جامعه طوری تنظیم کرد تا جامعه کارویژه‌های اصلی خود را انجام دهد؟

در ارتباط با سؤالات فوق فرضیات زیر مطرح می‌شوند:

۱. عامل اصلی بی‌سامانی نظم جامعه مدنی بروز منافع خودخواهانه انسان‌ها و یا تضاد منافع است.

۲. راه حل‌های نظم بخش جامعه مدنی باید مبتنی بر ساز و کارهایی باشد که در جهت کاهش تضاد اجتماعی و افزایش انسجام اجتماعی عمل می‌کنند.

۳. از آنجا که علاوه بر حوزه جامعه مدنی، حوزه اقتصاد و سیاست نیز محل بروز منافع منفعت‌طلبانه انسان‌ها است، این دو حوزه نیز می‌باید سامان‌دهی شوند.

۴. در نهایت برای کارکردی کردن کل جامعه نیز باید مناسبات سه عنصر دولت، اقتصاد و جامعه مدنی را تغییر داد، به طوری که در نهایت حوزه سیاسی از حوزه فعالیت‌های اجتماعی و مدنی تفکیک شود.

هگل؛ جامعه مدنی به مثابه فاصله بین خانواده و دولت

جرج ویلهلم فردریش هگل (۱۷۷۱-۱۸۳۱) جدایی بین دولت و جامعه را در جامعه توسعه یافته مدرن امری اساسی و غیر قابل انکار می‌داند. او با تفکیک ساختاری بین دولت و جامعه، کلیه فعالیت‌های سیاسی را به دولت یا به عبارت بهتر، به قوای سه گانه اجرایی، قانون‌گذاری و قضایی واگذار می‌کند و فعالیت‌های اجتماعی را به جامعه می‌سپرد. شناخت ویژگی تفکیک ساختاری دولت و جامعه در دنیای مدرن به وی امکان نوع‌بندی جدیدی از مفاهیم را داد، که بر اساس آن هگل طرح سه وجهی خانواده - جامعه مدنی - دولت را جانشین طرح دو وجهی ارسطو خانواده - دولت‌شهر نمود. یعنی

در نزد هگل خانواده یگانگی، جامعه مدنی جزئیت و دولت کلیت نامیده می‌شود که به ترتیب همان «نهاد»، «برابر نهاد» و «هم نهاد» است. کشمکش میان «یگانگی» خانواده و «جزئیت» جامعه مدنی در نمود «دولت» به مثابه واقعیت «نظم کلی» حل می‌شود. خانواده و جامعه مدنی هر دو تا اندازه‌ای عقلی هستند، زیرا به طور مسلم هر دو واقعی هستند، ولی تنها دولت که بر فراز هر دو قرار می‌گیرد، به طور کامل اخلاقی و آزاد است. به طور خلاصه می‌توان گفت، دستاورد نظریه اجتماعی هگل این است که تفکیک اجزای مختلف جامعه یک واقعیت مدرن، پذیرفتنی و قابل قبول است و رابطه اجزای تفکیک شده کل اجتماعی به عنوان یک رابطه هماهنگ بین عناصر کل وجود دارد. براساس این دیدگاه، هگل از جامعه باستانی مبتنی بر تفکیک دو بخشی خانواده - دولت‌شهر عبور می‌کند و یک جامعه تفکیک شده ساختاری سه وجهی شامل خانواده، جامعه مدنی و دولت را به تصویر می‌کشد (کونن، ۲۰۰۱: ۹۱).

۱. خانواده

به گفته هگل، زمانی که فرد با ترک بستر عادات و غرائز و خواست‌های طبیعی در آستانه آگاهی و خودآگاهی قرار می‌گیرد، انسانیت راستین او آغاز می‌شود و این خودآگاهی در قلمرو اجتماعی با خانواده شروع می‌شود. در اینجا، فرد قلمرو غرائز اولیه را پشت سر نهاده، با ورود به جامعه مدنی به سرزمین اخلاق اجتماعی قدم می‌گذارد. با تشکیل جامعه مدنی، وحدت اولیه خانواده از هم فرو می‌پاشد و افراد در سطح جامعه در مقام انسان اقتصادی به تولید، مبادله و توزیع کالا می‌پردازند.

«خانواده به مثابه ذاتیت بلافاصله روح [یعنی نخستین جایگاهی که روح در آن واقعیت می‌یابد]، خصوصیت ویژه‌اش عشق است، که احساس روح از یگانگی خویش است. از این رو، در یک خانواده، یک خصوصیت روح، آگاه ساختن فرد در درون این یگانگی به مثابه جوهر مطلق خویش است؛ در نتیجه این آگاهی، فرد در یک خانواده، دیگر شخص مستقل نیست، بلکه یک عضو است. در زناشویی، یعنی آن رابطه بلاواسطه اخلاقی، نخستین لحظه زندگی جسمانی است؛ و چون زناشویی یک بستگی ذاتی است، آن نوع زندگی که در آن مطرح است، همان زندگی در کلیت - یعنی واقعیت [یا بالفعل بودن] نژاد بشر و فرایند زندگی - است. لیکن در مرحله دوم خودآگاهی، آن یگانگی جنسی طبیعی [...] به یک یگانگی در سطح روح، به یک عشق خودآگاه دگرگون

می‌شود» (هگل به نقل از: لنکستر، ۱۳۷۰: ۲۱).

بنابراین، خانواده مرحله‌ای از زندگی اخلاقی را شامل می‌شود که در جریان آن جزئیت تمایلات فردی به کلیت روح می‌پیوندد. تمایلات جزئی یا خودخواهانه پسر و دختر در جریان یک ازدواج از بین می‌رود و زناشویی را برای حفظ نسل امری ذاتی می‌سازد. از این رو، نخستین مرحله پیوند جزء با کل در فرایند زناشویی و تشکیل خانواده صورت می‌گیرد. پرورش فرزندان و اشتراک عمل زوجین در اداره امور خانواده اتحاد جسمانی را به اتحاد روح با روح مبدل می‌سازد. تقبل این مسئولیت‌ها در قبال یکدیگر، هر یک از زوجین را از اسارت خودپرستی رها می‌سازد و او را به خدمت عقل می‌گمارد. از این رو، با تشکیل خانواده، فرد اولین قدم را برای حل شدن در جمع بر می‌دارد و به عنوان جزئی از کل اجتماعی قلمداد می‌شود، که قابل تجزیه شدن و تقلیل نیست.

۲. جامعه مدنی

هگل در تعریف جامعه مدنی می‌گوید: «جامعه مدنی فاصله‌ای است که بین خانواده و دولت ایجاد می‌شود، اگر چه شکل‌گیری این وضعیت بعداً به تشکیل دولت منجر می‌شود. پس [جامعه مدنی] به مثابه حلقه واسطه، مستلزم دولت است، دولتی که او را [جامعه مدنی] به عنوان موجودی مستقل قبل از خود باید داشته باشد، تا بتواند شکل بگیرد» (هگل به نقل از: ریدل، ۱۹۷۰: ۱۴۰).

جامعه مدنی به نظر هگل حاصل یک فرایند طولانی و پیچیده توسعه تاریخی است. جامعه مدنی که در نهایت به دست دولت از بین می‌رود، حوزه‌ای است که در آن شهروندان (ثروتمندان) منافع شخصی خود را از طریق کار، مبادله کالا به منظور رفع نیاز همگانی دنبال می‌کنند و از این طریق با یکدیگر در ارتباط قرار می‌گیرند. به نظر هگل، «جامعه مدنی خاص جامعه مدرن است» و از نظام‌های سه گانه اقتصادی، حقوقی و تکثرگرایی تشکیل شده است (یونگ لی، ۱۹۹۴: ۷۵).

۲-۱. نظام برآورد نیازها یا بازار

نظام برآورد نیازها یا اقتصاد، نظامی است که در آن نیازهای یکایک اعضای جامعه از طریق کارکردن برآورده شود. هگل به مانند آدام اسمیت براین عقیده بود که انسان‌ها به دنبال ارضای نیازهای خویش هستند و خودخواهانه رفتار می‌کنند. با این همه، نیازهای

دیگران را، که آنها هم در تقسیم کار پیچیده و روابط اجتماعی وابسته به هم درگیرند، برآورده می‌سازند. بر اساس این طرز تلقی، ضرورت برآورد نیازهای شخصی همکاری دیگران را طلب می‌کند و همکاری دوجانبه باعث برآورد نیازهای دیگران نیز می‌شود. این موضوع ناخواسته روحیه همکاری جمعی را ایجاد می‌کند. هگل برای توضیح اینکه چگونه وابستگی متقابل افراد منجر به شکل‌گیری حس جمعی می‌شود، سه دلیل می‌آورد:

۱. در نزد هگل تکالیفی که فرد در برای تأمین منافع خود و در فعالیت‌های روزمره‌اش و به ویژه هنگام کار انجام می‌دهد، اجتماعی هستند. هگل قبل از مارکس به کار به عنوان یک کنش اجتماعی نگریست. به نظر وی، کار افراد را به تماس با یکدیگر مجبور می‌کند. هر چند در درجه اول، کار یک امر فردی به منظور ارضای نیازهای شخصی است، در نهایت، کار منجر به وابستگی متقابل افراد جامعه به یکدیگر می‌شود. هگل در این شاخص ویژگی جامعه خویش را باز می‌شناسد. به عبارت دیگر، به نظر وی این فعالیت‌های اقتصادی روزمره افراد در جامعه بورژوا است که بین افراد پیوندهای اجتماعی برقرار می‌کند، و گرنه افراد منزوی و بیگانه از یکدیگر بودند.

۲. نزد هگل منافع فردی در جامعه معنا پیدا می‌کند. منافع شخصی فقط از طریق معناهای مشترک مشروعیت می‌یابند. چون هر حقی در عین حال ادعایی نسبت به جامعه است، حقوق فقط در شبکه‌ای از تعهدهای دوسویه معنا پیدا می‌کند. براساس این تعهدها، افراد به حقوق یکدیگر احترام می‌گذارند. به طور مثال، هگل می‌گوید مالکیت یک عمل تخصیص دادن است. بنابراین، تصاحب‌گرانه و فردگرایانه است. اما این حق تنها در جامعه‌ای که حق مالکیت را به رسمیت شناخته است، ارزشی مشترک شناخته می‌شود و معتبر است.

۳. توسعه اقتصاد مبادله‌ای به گسترش کنش‌های متقابل اجتماعی و تقویت همبستگی اجتماعی کمک می‌کند. به نظر هگل ساخت کارهای جامعه بورژوازی نوین، زمینه‌های از خودبیگانگی، تفکیک کارکردی نهادها، کردارها، اصول و ارزش‌ها را فراهم می‌آورد، که این موارد منجر به خلق ساز و کارهای جدیدی از همبستگی اجتماعی می‌شوند. بنابراین، در درون جامعه مدنی به دلیل وابستگی متقابل اعضای آن با یکدیگر هم زمان هم گرایش‌های فردگرایانه و هم تکثرگرایانه وجود دارد. به بیان هگل، در

جریان حصول به هدف‌های خودخواهانه، نظامی از وابستگی متقابل همه جانبه‌ای شکل می‌گیرد، که در آن زندگانی، خوشبختی و منزلت قانونی هر کس با زندگانی، خوشبختی و حقوق سایر اعضای جامعه در هم تنیده است.

پس نخستین اصل جامعه مدنی از دیدگاه هگل شخص دارای خواسته‌ها و تمایلات خودخواهانه است. در کنار فرد خودخواه، جماعت اعلام موجودیت می‌کند. جماعت از نظر نظریه جامعه مدنی هگل، با شکل‌گیری بازار مبتنی بر مالکیت خصوصی تحقق می‌یابد (چاندوک، ۱۳۷۷: ۱۲۶). اگر هگل از قدرت عظیم جامعه مدنی صحبت می‌کند به واسطه نیروی پویایی، اثرگذاری و تولیدی است که با فعالیت‌های تک تک افراد در بازار، آزاد می‌شود. همچنین مهم‌تر از دستاوردهای اقتصادی جامعه مدنی برای هگل ارتباط جامعه مدنی با مفهوم آزادی است، که عنصر اساسی فلسفه حق هگل را تشکیل می‌دهد. آزادی انتخاب شغل و موقعیت اجتماعی با تحرک اجتماعی مربوطه در نزد هگل عناصر اجتناب‌ناپذیر آزادی آرمانی مدرن را تشکیل می‌دهند. تأثیر متقابل آزادی آرمانی باعث پیشرفت جامعه مدنی می‌شود، چرا که از طرفی نظام حقوقی خاصی تدوین می‌شود، که بر اساس آن انسان به دلیل انسان بودنش، نه به واسطه دین یا ملیت‌ش مورد احترام قرار می‌گیرد. بنابراین، هگل انسان آزاد را فرزند جامعه مدنی می‌داند.

به رسمیت شناختن اقتصاد بازار به عنوان چارچوب کلی زندگی اجتماعی و آزادی کنش اجتماعی انسان در آن به دست هگل به معنی این نیست که انسان آزاد است تا هر کاری که دلش می‌خواهد انجام دهد، بلکه در درون بازار یک توازنی بین نیازهای جامعه، به عنوان کل و افراد به عنوان اجزای یک کل، باید برقرار شود. اما افراد به عنوان اجزای جامعه هدف هستند و صاحب حق شناخته می‌شوند و دولت برای تأمین رفاه و آسایش آنها باید تلاش کند. بنا به اهمیت وظایف دولت هگل دولت را به مثابه بالاترین رکن جامعه قلمداد می‌کند که افراد حق ندارند حیات آن را به مخاطره بیندازند (واسک، ۱۹۹۵: ۴۳) هگل هر نوع عدم اطاعت و نافرمانی از دولت عالیه، یعنی دولتی که به معنای واقعی کلمه از افراد آزاد تشکیل شده است را محکوم می‌کند. مهم این است که هگل توازن اقتصادی، که اقتصاد بازار آزاد را موجب می‌شود، به مثابه کل و به عنوان موردی طبیعی در نظر می‌گیرد و در برابر آن، دخالت و میانجی‌گری دولت به نفع فرد را به مثابه جزء و به عنوان موردی استثنایی تلقی می‌کند. به نظر هگل میانجی‌گری و

دخالت دولت در جامعه مدنی از طریق اقتدار عمومی یا پلیس، فقط در صورتی مجاز است که به افراد فقیر کمک کند تا بتوانند بنیه اقتصادی خود را تقویت کنند. آزادی انتخاب شغل نه تنها باید همانند سابق حفظ شود، بلکه دخالت دولت نیز تا جایی که مقدر است باید غیرمحسوس باشد (همان: ۴۴).

به طور خلاصه، جامعه مدنی هگلی را می‌توان حوزه افراد آزاد و برابر و صاحب مالکیت دانست. هگل جایگاه شهروندی را به عنوان اصل محرک جامعه مدنی محسوب می‌کرد.

۲-۲. سیستم حقوقی

منظور برقراری نظام حقوقی است که آزادی عمومی و حق مالکیت را برای همه از طریق وضع قوانین تضمین کند. از طریق نظام حقوقی، ارگان‌های دولتی مانند دادگاه‌ها و سازمان‌های امنیتی شکل می‌گیرند، که ضامن حقوق افراد هستند. هگل این نهادهای دولتی را به دلیل کارکرد تنظیم کننده روابط و مبادله‌های اجتماعی در جامعه مدنی جای می‌دهد. به نظر هگل دلیل وجودی این نهادها، پاسداری و حفاظت از زندگی و مالکیت افراد جامعه است. نظام حقوقی وسیله‌ای است که با آن در درجه اول امنیت شخص و مالکیت وی بر اشیاء تضمین می‌شود و سپس نظامی اجتماعی متکی بر احترام متقابل به حقوق یکدیگر و به ویژه حق مالکیت تضمین می‌شود. کارویژه نظام حقوقی مراقبت از عملکرد بازار و تضمین حق زندگی و رفاه هر شهروند با وضع قوانین و پیش‌بینی ضمانت‌های اجرایی آن است. به عبارت دیگر، نظام حقوقی یک مجموعه‌ای از قوانین و مقررات را تهیه و تنظیم می‌کند که بر اساس آنها حقوق و تکالیف متقابل افراد در برابر یکدیگر تعریف می‌شوند.

۲-۳. نظام تکثرگرایی

منظور از تکثرگرایی جلوگیری دولت از بروز حوادث ناگوار و غیرقابل پیش‌بینی است که ممکن است به انسجام اجتماعی جامعه صدمه بزند. این عمل می‌تواند با استفاده از نیروی زور (پلیس) و اندام‌ها (منظور همکاری اندام‌وار هر نوع تشکیلات عمومی از قبیل اصناف، اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های شهرداری و...) صورت گیرد (یونک، ۱۹۹۴: ۸۵).

به نظر هگل، در جامعه مدنی به منزله نظام برآورد نیازها یا جامعه اقتصادی، اصل تنوع تولید حاکم است، در حالی که در جامعه مدنی به مثابه جامعه طبقاتی، فقر و ثروت در یک رابطه دیالکتیکی قرار می‌گیرند و نظام هنجارهای حقوقی و آزادی فردی

را تهدید می‌کنند. چنان که خود هگل می‌گوید: «چنین به نظر می‌رسد که با تجمع بی‌اندازه ثروت جامعه مدنی به اندازه کافی پول و امکانات مالی - اقتصادی در اختیار نداشته باشد تا بتواند از گسترش فقر و ایجاد بدبختی جلوگیری کند». گرایش نظام برآورد نیازها یا اقتصاد به ایجاد واگرایی اجتماعی در بین اعضای جامعه، هگل را به پذیرش این واقعیت سوق می‌دهد که منافع کلیه اعضای جامعه مدنی بایستی به وسیله دولت یعنی به کمک یک نیروی قهریه و یا اندام‌های جامعه (منظور نهادهای صنفی و ...) تأمین و تضمین شود. نیروی قهریه یا پلیس در اینجا، به معنی اداره خودمختار جامعه از طریق دولت است و به معنی صرف فعالیت دولتی یا دولت محوری و استفاده خودسرانه از قدرت دولتی بر علیه مردم نیست. به نظر هگل، جامعه مدنی نیاز به نیروی قهریه دارد تا بتواند جامعه غیرسیاسی را با دولت سیاسی حفاظت کند و هدف از آن محدود کردن کار منفی جامعه است. هدف از به کارگیری زور، جلوگیری از حوادث اتفاقی نظام بازار و مراقبت از قدرت جمعی است. به نظر هگل، در جامعه مدنی این امکان وجود دارد که افراد به زندگی تجمعی روی آورند و طمع ویران گر طبقه کارفرما منجر به فقر و فلاکت سایر مردم شود. به این موارد بایستی روند روبه رشد ماشینی شدن فرایند تولید را افزود، که تهدیدی برای حیات جامعه مدنی است. به نظر هگل، در صورت بروز هر یک از این موارد، که منجر به فروپاشی جامعه مدنی می‌شود، دولت باید در جهت رفع آنها اقدام کند. از این رو، فعالیت پلیسی به طور قطع به منزله اداره خودمختار جامعه مدنی و یا خودکنترلی داوطلبانه شهروندان جامعه مدنی است (چنگ، ۱۹۹۹: ۲۳).

علاوه بر نیروی زور، به نظر هگل انسجام یک جامعه از طریق ایجاد اصناف تأمین می‌شود. برای هگل، اصناف یا اتحادیه‌ها، هر چند بیشتر ماهیت اقتصادی دارند تا اجتماعی، اما آنها یکی از وجوه جامعه‌پذیری اخلاقی محسوب می‌شوند و پس از خانواده، دومین منبع انسجام بخش اجتماع هستند. از نظر هگل، اصناف به سه طریق زیر می‌توانند به جامعه‌پذیری فرد کمک کنند:

۱. صنف‌ها به فرد هویت می‌بخشند. از طریق اصناف فرد اتمی شده هویت و احساس تعلق پیدا می‌کند. به نظر هگل، عضو اتحادیه به علت مهارت و توانائی‌اش در برآورد نیازهای کل سازمان، احساس مفید بودن می‌کند و از اینکه دیگران او را به حساب می‌آورند و در نزد آنها دارای احترام است، خوشحال است.

۲. اصناف بر اعضای خود انضباط تحمیل می‌کنند و منافع خصوصی را از راه تحمیل تکالیفی به آنان تخفیف می‌دهند. به علاوه، آنها تضمین می‌کنند که منافع را بین همه اعضا به صورت برابر توزیع کنند. بنابراین، اصناف در تعدیل حس خودخواهی افراد و تقویت حس دگرخواهی با مشارکت دادن افراد در کار گروهی نقش مهمی بازی می‌کنند.

۳. از آنجا که اصناف مدافع منافع همه اعضای خود در جامعه هستند، به صورت گروه فشار در می‌آیند. بنابراین، از نظر هگل سازمان صنفی به اجتماعی کردن فرد در جامعه مدنی و جلوگیری از زوال او در جزئیت خویش کمک می‌کند. بدین ترتیب، روحیه همکاری جمعی که در یک سازمان صنفی به وجود می‌آید، باعث فاصله گرفتن فرد از اهداف و اغراض خودخواهانه و سودجویانه‌اش می‌شود و وی را به قلمرو سیاسی دولت نزدیک می‌کند. پس می‌توان گفت که از دیدگاه هگل سازمان صنفی نهاد اجتماعی است که لحظه گذر منطقی - حقوقی از جامعه مدنی به دولت را فراهم می‌آورد.

از آنجا که صنفها هم زمان هم حوزه فعالیت فردی و هم قلمرو فعالیت عمومی شهروندان است و مکانی است که در آن منافع بورژوا و شهروند هر دو تأمین می‌شود، امکان مشارکت سیاسی شهروندان در جامعه مدنی را نیز مقدور می‌سازند. این نوع مشارکت سیاسی نه فقط ماهیت سیاسی، بلکه ماهیت فردی نیز دارد و زندگی خصوصی شهروندان را با امکان ورود آنها به حوزه عمومی تقویت می‌کند. جمع بین منافع فردی و جمعی در اتحادیه‌های گوناگون اقتصادی و یا صنفها تحقق می‌یابد (همان: ۲۴).

۳. دولت

اندیشه هگل در باره حکومت را فقط دربارهٔ مقدمات اصلی دستگاه منطقی و مابعدالطبیعی وی می‌توان درک کرد. نخستین مقدمه این است که «آنچه واقعی است، عقلی است» و مقدمه دوم این است که «فقط کل حقیقی است». از مقدمه اول این نتیجه به دست می‌آید که هر عمل واقعی مهار کننده در اجتماع انسانی، چون وجود دارد، تا درجاتی عقلی است. نتیجه مقدمه دوم این است که حقیقت مطلق فقط هنگامی حاصل می‌شود که همه تضادها میان مراتب فروتر حقیقت در یک هم نهاد پایانی از میان برود. این هم نهاد پایانی دولت یا کل اندام‌وار نام دارد.

شاید بهتر باشد که این مطلب را بار دیگر به زبان دیاکلتیک بیان کنیم. خانواده که نماینده کلیت است در تضاد جامعه مدنی که نماینده جزئیت است، قرار دارد. از آنجا که این وضع خلاف عقل است، کشاکش میان این دو پدیده متضاد منجر به خلق دولت می‌شود. با تولد دولت، عقل و آزادی که خانواده و جامعه مدنی از تأمین آنها ناتوان بودند، ضمانت می‌شود (لنکستر، ۱۳۷۰: ۵۴). در نزد هگل، دولت مظهر تحقق آزادی واقعی نه بر اساس آرزوهای غیر واقعی، بلکه بر مبنای اراده عمومی و الهی است. دولت وظیفه دارد، اتحاد عقلانی یکایک افراد را در یک واحد جمعی اخلاقی برتر میسر سازد. دولت از نظر هگل، عقلانی‌ترین موجود عقلانی است، که با آن بین منافع فردی و جمعی توازن برقرار می‌شود. کار ویژه دولت کلیت است؛ یعنی بیان منافع کلی در مقابل منافع جزئی (خصوصی) جامعه مدنی. به نظر وی، نظام اقتصاد آزاد بازار محور از یک طرف منجر به تجمع ثروت و از طرف دیگر، باعث وابستگی افراد به یکدیگر و فقر می‌شود و لذا جمع بین منافع فردی و جمعی را نه از اقتصاد، بلکه از دولت می‌توان انتظار داشت. از نظر هگل، دولت بر خلاف حوزه‌های خصوصی خانواده و جامعه مدنی از یک طرف، به عنوان یک ضرورت خارجی و بالاترین قدرتی است که ماهیت‌اش بر اساس قوانین شکل می‌گیرد و تابع قدرت است، اما از طرف دیگر، او یک هدف همیشگی دارد و نقطه قوت‌اش در برقراری اتحاد بین منافع افراد جامعه به عنوان اجراء و جمع همگانی به عنوان کل است. برقراری این اتحاد به وسیله دولت از آن جایی میسر می‌شود که افراد در برابر دولت نه فقط صاحب حقوقی هستند، بلکه تکالیفی نیز دارند (کبیر، ۱۹۹۱: ۴۹).

۴. رابطه دولت و جامعه مدنی

از دیدگاه هگل، اوج اینهمانی جامعه مدنی و دولت در قرون وسطی بود. در آن عصر جامعه مدنی و دولت همانند بودند؛ زیرا جامعه مدنی جامعه ای سیاسی بود و اصل سامان دهنده جامعه مدنی، همان اصل دولت بود. اما هگل بنا را بر جدایی «جامعه مدنی بورژوازی» و «دولت سیاسی» همچون دو عنوان کاملاً متعارض، دو قلمرو واقعاً متمایز می‌گذارد (برناردی، ۱۳۷۴: ۱۰۴)، اما دلیل این جدایی را نه به علت تضاد سیاسی موجود بین دو حوزه، بلکه به دلیل فاصله بین حوزه سیاسی دولت و حوزه اجتماعی شهروندان از نظر محتوایی می‌داند (هالتن، ۱۹۸۵: ۱۰). وی در کتاب *اصول فلسفه حق* در این باره می‌نویسد:

«اگر دولت و جامعه مدنی را یک چیز بینگاریم و امر مقصد و وظیفه دولت را پاسداری از امنیت و تضمین مالکیت خصوصی و آزادی شخصی بدانیم، آن گاه هدف نهایی دولت، حفظ منافع افراد به عنوان فرد خواهد بود، که به دلیل آن گرد هم آمده‌اند، و نتیجه این می‌شود که شرکت در دولت به اختیار و تصمیم هر یک از آنها واگذار شده است. حال آنکه دولت رابطه‌ای از نوع دیگر با فرد دارد. از آنجایی که دولت همان روح عینی است، فرد نمی‌تواند به خودی خود دارای حقیقتی باشد» (هگل به نقل از: جهاننگلو، ۱۳۷۴: ۲۱).

پس جامعه مدنی دولت بالفعلی است که هنوز شکل دولت به خود نگرفته است، زیرا جامعه مدنی دولت تنش‌ها و جدایی‌ها است. هگل این تنش‌ها و جدایی‌ها را در نظام وابستگی متقابل میان اعضای جامعه مدنی می‌بیند. پاسخ هگل به نابسامانی جامعه مدنی، سازمان‌دهی عمودی جامعه مدنی است که در آن دولت در صدر نظام وساطت سیاسی جای می‌گیرد. او می‌پذیرد که در جامعه مدرن ساز و کارهای شکل‌گیری جامعه و اجتماعی شدن فرد خوب عمل می‌کنند، اما در عین حال به این موضوع که فرد بتواند رفتاری کاملاً مطابق با هنجارهای اجتماعی از خود بروز دهد، موافق نیست. بنابراین، به نظر او، حوزه فردگرایی اتمی شده باید از طریق ساز و کار دخالت‌های سنجدیده و طراحی شده دولت مهار شود، و فرد آموزش داده شود تا باور کند که منفعت نهایی‌اش فقط از طریق دولت (کل) به دست می‌آید. در دیدگاه هگل هر چند کل (دولت) بر جزء (فرد) بنا می‌شود، اما در نهایت، کل مقدم بر جزء می‌شود.

از نظر هگل، دولت دارای حاکمیت سیاسی و اخلاقی است. دولت هگل انگیزه کامل احساس تعلق را که نهادهای جامعه مدنی نیز آن را تا اندازه‌ای فراهم می‌کنند، برای فرد مهیا می‌سازد. هگل از طریق تحلیل جامعه مدنی به فهم دولت به عنوان غایت خردمندی می‌رسد. به نظر وی، هر نوع جامعه مدنی مستلزم نوع خاصی از دولت است. هگل در تحلیل خود، با جامعه مدنی به عنوان پیش شرط دولت آغاز می‌کند، اما سرانجام دولت است که پیش شرط جامعه مدنی می‌شود. مدنیت جامعه مدنی بستگی به این دارد که به گونه‌ای عمودی از طریق دولت سامان یابد. بدین ترتیب، در نهایت جامعه مدنی مطیع دولت و نیز فرد مطیع کل می‌شود. در نتیجه، در دستوربندی هگلی نمی‌توان دولت به مثابه خرد جمعی و برنامه‌های آن را زیر سؤال برد. حل تضاد جامعه

مدنی در دولت است و نه در اقتصاد. از این رو، بین مردم و دولت دوگانگی به وجود نمی‌آید، بلکه فقط مشروعیت و پذیرش است که رابطه بین آنها را با یکدیگر تعریف می‌کند. هگل برای دولت مرزی پیش‌بینی نکرده است و او را آزاد گذاشته است تا با نهادینه کردن زندگی اخلاقی جامعه مدنی را مطیع خود گرداند. بر عکس، در دیدگاه هگل، برای افراد و انجمن‌ها آزادی چندانی برای به چالش کشیدن دولت پیش‌بینی نشده است. دولت در این نگاه، به عنوان اصل وحدت بخش و انسجام دهنده نگریده می‌شود و یکپارچگی جامعه مدنی به وسیله دولت و در درون آن انجام می‌شود (چاندوک، ۱۳۷۷: ۱۳۲).

جامعه مدنی به مثابه جامعه بورژوازی

کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) بسیاری از اصول فلسفه اجتماعی سیاسی هگل و از جمله این‌که جامعه مدنی خاص جامعه مدرن است، را می‌پذیرد؛ به مانند هگل قبول دارد که جامعه مدرن قادر است اصل خودمختاری فردی را تحقق بخشد؛ در نگرانی هگل که جامعه مدنی حوزه خودخواهی است و نیاز به سامان‌دهی دارد، نیز سهیم است. مارکس با مقدمات هگلی آغاز کرد، اما منطق تحلیل او را و لذا نتایج آن مقدمه‌ها را نفی کرد. هگل از تقدم جامعه مدنی آغاز کرد و تا آنجا پیش رفت تا آن را مطیع دولت گرداند. مارکس تقدم جامعه مدنی را احیا کرد. بنابراین، دولت را مطیع آن ساخت. در دستوربندی مارکس، جامعه مدنی حوزه‌ای شد که دیالکتیک بین امر اجتماعی و امر سیاسی، بین چیرگی و ایستادگی، بین سرکوب و رهایی در آن عملی می‌شد. مارکس استدلال می‌کرد، از آنجا که جامعه مدنی تئاتر تاریخ است، باید برای رستگاری خود به درون بنگرد؛ باید بازیگری بیابد که درون آنجا داشته باشد و در عین حال آن را دگرگون کند. بر خلاف هگل، مارکس عقیده نداشت که جامعه مدنی با نیروی پلیس یا فعالیت‌های اصناف سامان یابد. به نظر مارکس، در دنیای مدرن جامعه مدنی مقدم بر دولت است. او می‌گفت، فرد مدرن بر خلاف حیوان سیاسی دولت‌شهر یونانی، در درجه اول سیاسی نیست، یعنی ذاتاً درگیر در امور دولت‌شهر نیست، بلکه فرد بیش از هر چیز دیگر یک حیوان کارکننده یا زحمت‌کش است. برای مارکس کار فعالیت‌های لذت‌بخش است و وسیله‌ای است که فرد با آن شخصیت خود را تکوین می‌بخشد و با جهان بیرون

از خود مرادده می‌کند. بنابراین، فرد غیر سیاسی مدرن، قادر است زندگی خود را در جامعه‌ای بگذراند که جایگاه کردارهای روزمره زندگی و کار، یعنی جامعه مدنی است. او بر این عقیده است که، این حوزه سرکوب گر است، زیرا انقلاب‌های سیاسی تا به حال فقط توانسته‌اند قلمروهای سیاسی را دگرگون کنند و این حوزه را بدون تغییر گذاشته‌اند. حوزه کار و زندگی و یا جامعه مدنی به نظر مارکس حوزه‌ای است که در آن طمع، خودخواهی و استثمار بر افراد حاکم هستند. برعکس، در حوزه سیاسی، مفاهیم عدالت، آزادی و برابری حاکم هستند و لذا این دو حوزه با همدیگر هم سنخ نیستند و باید از یکدیگر جدا شوند (چاندوک، ۱۳۷۷: ۱۴۰).

۱. دولت

در چارچوب تفسیر دیالکتیکی مارکس، از وضعیت اولیه اشتراکی یا کمونیسم ابتدایی که یک جامعه ابتدایی بی‌طبقه است (نهاد یا تز)، جامعه‌ای فردگرایانه و طبقاتی پدید می‌آید (برابر نهاد) که به منزله نفی تز یا آنتی تز است. با این تغییر، نظم سیاسی جدیدی پا به عرض وجود می‌گذارد که همان دولت است. به نظر مارکس، دولت در جامعه جدید، مسئولیت مهار و نظارت تعارض‌ها و کشمکش‌های طبقاتی را بر عهده دارد. گاه این دولت از تمامی عناصر جامعه به نوعی استقلال دست می‌یابد و به عنوان داور کشمکش‌های طبقاتی (مافوق طبقات) قرار می‌گیرد، اما دولت غالب اوقات، ابزار دست طبقه مسلط اقتصادی، یعنی طبقه حاکم قرار می‌گیرد و به سرکوب بخش‌های تحت استثمار جامعه می‌پردازد. برای مثال، دولت در عهد باستان از سوی شهروندان آزاد برای مهار جمعیت بردگان استفاده می‌شد؛ در اروپای قرون وسطی، دولت ابزار سلطه اشرافیت فئودال بود و امروز در عصر انقلاب صنعتی، ابزار سلطه بورژوازی بر پرولتاریا است. اقتدار دولت بر رضایت آزادانه و احترام خودجوش مردم نیست، بلکه بر پایه ترس و اجبار است. ویژگی نظام سیاسی، از فروپاشی نظم کمونیسم ابتدایی تا تمامی مراحل دیالکتیکی و ظهور فرجامین جامعه کمونیستی همین است (بلوم، ۱۳۷۳: ۴۱-۸۴۰).

بنابراین، مارکس مخالف این برداشت هگل از دولت است، که دولت عامل وحدت بخش منافع فردی و جمعی است. دولت از نظر مارکس نه مدافع منافع عمومی، بلکه نماینده منافع یک طبقه خاص است. براین اساس، دولت چیزی نیست جز ابزاری در دست طبقه حاکم که با آن حکومت‌کنندگان منافع اقتصادی خود را از طریق قدرت

سیاسی تضمین می‌کنند. دولت چیزی نیست جز قدرت سازمان یافته طبقه دارا، مالک یا سرمایه‌دار در برابر طبقه ندار و استثمار شده، یعنی طبقه دهقان و کارگر. چنان که مارکس می‌گوید: «آنچه سرمایه‌داران نمی‌خواهند، دولت نیز نمی‌خواهد» (مارکس و انگلس، ۱۹۹۸: ۶۶۰).

بنابراین، به نظر مارکس، دولت نماینده کلیت نیست، یعنی اینکه در دولت قدرت به طبقه دارا اعطاء شده است و این طبقه با توسل به آن به دنبال منافع خود است. بنابراین، مارکس منکر آن است که دولت صاحب برتری، بی‌طرفی یا کلیت است. بر عکس وی، دولت را نهادی وابسته به طبقه‌ای خاص می‌داند که به دروغ و با زبان بازی از برابری و حقوق همه سخن می‌گوید. بر خلاف هگل، مارکس معتقد است که دولت با قانون‌های کلی خود، با سازش دادن تضادهای که در جامعه مدنی یافت می‌شود، آنها را حل نمی‌کند، بلکه آن تضادها را به تأخیر انداخته و به حالت تعلیق در می‌آورد.

سرانجام با رسیدن به مرحله اقتصاد وفور، رسالت تاریخی دولت هم پایان می‌یابد. این طرحی است که مارکس از فرایند تاریخ و سرنوشت دولت عرضه می‌کند. «نخستین اقدامی که طی آن، دولت به عنوان نماینده تمامی جامعه انجام می‌دهد، یعنی به نام جامعه مالکیت تمام ابزارهای تولید را به دست می‌گیرد، در عین حال آخرین اقدام مستقل دولت نیز هست». «جامعه که تولید را بر مبنای همکاری آزاد و برابر تولیدکنندگان سازمان‌دهی می‌کند تمامی ماشین دولت را هم به جایی منتقل می‌کند که بدانجا تعلق دارد و آنجا موزه اشیاء عتیقه است، دولت نیز در کنار دستگاه نخریسی و تبر برنزی به موزه سپرده می‌شود». از آنجا که در مرحله نهایی دیالکتیک، مالکیت مجدد اشتراکی بر ابزارهای تولید حاکم می‌شود، طبقات متعارضی که حاصل مالکیت خصوصی‌اند در این مرحله از میان می‌روند و همراه با آنان، کشمکش طبقاتی پایان می‌یابد. چون وظیفه دولت تعدیل مبارزه طبقاتی و سرکوب طبقه فرمانبردار است، بدین وسیله با فقدان تضاد طبقاتی و حاکمیت زور کارویژه دولت نیز از بین می‌رود و دولت رو به زوال می‌رود (بلوم، ۱۳۷۳: ۸۴۵).

۲. جامعه مدنی

برداشت مارکس از جامعه مدنی یک سازمان سرمایه‌داری مدرن از مناسبات زندگی روزمره است، که در آن سرمایه‌دار از قبل طبقه حاکم را تشکیل می‌دهد. به این دلیل

مارکس در کتاب *ایدئولوژی آلمانی* (مارکس و انگلس، ۱۹۶۹) جامعه مدنی را به عنوان جامعه سرمایه‌داران حاکم یا به طور خلاصه، جامعه بورژوازی تعریف کرد (کنر، ۲۰۰۰: ۲۳۲). وی در تعریف جامعه بورژوازی می‌نویسد:

«جامعه مدنی تمام روابط مادی افراد در طی کلیه مراحل معین توسعه نیروهای تولید را شامل می‌شود. او کل زندگی صنعتی و تجاری یک مرحله [تاریخی] را شامل می‌شود و به این دلیل فراتر از دولت است. هر چند او [جامعه مدنی] از سوی دیگر دوباره از بعد بیرونی خود را مظهر ملیت معرفی می‌کند، از بعد درونی باید خود را به عنوان دولت سازمان دهد. لغت جامعه مدنی به قرن هیجدهم بر می‌گردد، زمانی که روابط مالکیت از درون اجتماع باستانی و قرون وسطی شکل گرفتند. یک همچنین جامعه مدنی در درجه اول با جامعه بورژوا توسعه می‌یابد؛ جامعه‌ای که از تولید و سازمان اجتماعی خود توسعه یافته روابط تولیدی تشکیل شده است و در همه زمان‌ها اساس دولت و سایر روساختارهای ایده آلی جامعه را می‌سازد» (مارکس و انگلس، ۱۹۶۹: ۳۶).

در نزد مارکس، جامعه عامل اصلی تعیین کننده جامعه مدنی است. تقسیم کار، مبادله و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، اجزای مهم جامعه مدنی وی را تشکیل می‌دهند. به علاوه، جامعه تقسیم شده به کارگر و کارفرما از اجزای لاینفک این نوع جامعه است. مارکس نگاه خاصی به جنبه اقتصادی یا تجاری جامعه مدنی داشت. به نظر وی، تکوین و توسعه جامعه مدنی هر چند در ابتدا برای آزادی، خودمختاری، فردیت و عدالت اجتماعی بوده است، آن هم زمان اساسی شد برای اشکال جدید سلطه، سرکوب، از خودبیگانگی انسان و نابرابری.

به نظر مارکس، جامعه مدنی نه مخالف و نه مترادف وضع طبیعی و نه نشانه کمال و تمدن است، بلکه حاصل مرحله معینی از تاریخ است. مارکس با اقتصاددانان کلاسیک موافق است که عقیده دارند جامعه مدنی خاص جامعه صنعتی است، اما آن را نشانه تکامل و پیشرفت جامعه نمی‌دانست. مارکس در این باره استدلال می‌کرد، که در این حوزه با فریب کاری سیاسی، آزادی و برابری فرد در روابط تولید از بین می‌رود. از حیث ارزشی هر چند جامعه مدرن بر خودمختاری و فاعلیت فرد متکی است، نه جامعه مدنی و نه دولت قادر به فراهم کردن وضعیت لازم برای تحقق عملی آنها نیستند.

نظریه‌های مارکس دو نتیجه عمده برای نظریه‌های جامعه مدنی به همراه داشته است:
۱. با جدایی جامعه از دولت یک جامعه مدنی غیر سیاسی متولد می‌شود. براساس نظر مارکس، جامعه مدنی نه در برابر دولت، بلکه در برابر جامعه سوسیالیستی - کمونیستی قرار می‌گرفت. جامعه مدنی در این تعبیر، جامعه‌ای بود که از آن خلعت سیاسی شده بود. به عبارت دیگر، به یک جامعه غیرسیاسی تبدیل شد؛ جامعه‌ای که در آینده فاقد دولت است و در آن نابرابری طبقه ندار و یا کارگر از بین می‌رود. مارکس خواستار جانشینی جامعه مدنی کهن (با طبقات و تضادهای طبقاتی‌اش) به وسیله جامعه کمونیستی بود، که در آن هیچ طبقه اجتماعی وجود ندارد و شکوفایی آزاد یک فرد شرط شکوفایی آزاد همه است (یونگ، ۱۹۹۴: ۹۱).

۲. مارکس همچنین الگویی ترسیم کرد، که بر اساس آن حل تضادهای اجتماعی در مسیر برعکسی عملی می‌شود؛ یعنی با نزدیکی دولت و جامعه، یا ذوب شدن هر دوی آنها در جامعه بدون طبقه کمونیستی. در این صورت، ستیزه‌های اجتماعی به حداقل ممکن کاهش می‌یابد، تا جایی که در مرحله نهایی نیازی به وجود دولت احساس نمی‌شود و دولت رو به زوال می‌رود (فاین و ماتسکه، ۱۹۹۷: ۱۴).

۳. رابطه دولت و جامعه مدنی

از دیدگاه مارکس، دولت بنیاد جامعه مدنی نیست، بلکه بر عکس، این جامعه مدنی است که پایه و اساسی برای تشکیل دولت می‌شود. به گفته مارکس، جامعه مدنی بورژوازی حاصل واقعی مدرنیته است، چون به فرد به عنوان فاعل ذهنی اجازه تبلور یافتن می‌دهد و با تأکید بر خودمختاری جامعه سیاسی در مقابل دولت فضای مساعدی را برای شکل‌گیری روابط خصوصی آماده می‌کند. بدین جهت نقد مارکس از ساختار جامعه مدنی مدرن به نقد هستی‌شناسی هگلی و سنجش ذهنیت فلسفی - سیاسی می‌انجامد که پایه و اساس فکری جامعه مدنی است. مارکس در نوشته‌های دوره اول فکری خویش می‌کوشد تا جامعه‌ای را فراسوی جدایی هگلی جامعه مدنی و دولت طرح کند. او در کتاب مسئله یهود می‌نویسد: «انسان به عنوان عضو جامعه بورژوازی، فردی جدا از جامعه است که در خود فرو رفته و فقط به فکر منافع شخصی خویش است» (جهانبگلو، ۱۳۷۴: ۲۴). به نظر مارکس، جامعه مدرن اعضای خود را ذره ذره می‌کند و به آنها فردیت ذهنی می‌دهد. این امر موجب جدایی موجودیت عینی آنها به عنوان

اعضای جامعه مدنی، از تعلق آنها به دولت به عنوان شهروند می‌شود (برناردی، ۱۳۸۲: ۱۰۴). به عبارت دیگر، از نظر مارکس «رهایبی بشری زمانی به کمال می‌رسد که فرد واقعی، شهروند انتزاعی را در خود جذب کند». به همین جهت مارکس جدایی دولت از جامعه مدنی را عامل و علت اصلی از خودبستگی انسان تلقی می‌کند. همچنین از نظر مارکس جدایی بین جامعه مدنی و دولت موجب جدایی دیگری میان «انسان خصوصی» یعنی فرد خودخواه و سودجوی جامعه بورژوازی و «انسان عمومی» یا شهروند جامعه سیاسی می‌شود. او علت این جدایی را در ویژگی خاص اقتصادی و سیاسی جامعه سرمایه‌داری می‌بیند. از این رو، ایجاد و استحکام فضای عمومی در خارج از جامعه بورژوازی جست و جو می‌کند و تحقق آن را پس از سقوط سیاسی این جامعه امکان‌پذیر می‌داند (جهانگلو، ۱۳۷۴: ۲۴).

گرامشی؛ جامعه مدنی به مثابه سیستم فرهنگی بین سیستم‌های اقتصاد و سیاست

۱. جامعه مدنی

نظریه آنتومیو گرامشی (۱۸۹۱-۱۹۳۷) در باره جامعه، ادامه نظریه مارکس نبود. او الگوی سه بعدی جامعه، یعنی اقتصاد - جامعه مدنی - دولت را طرح کرد. چنان که گرامشی می‌گوید: «بین زیربنای اقتصادی و دولت با دستگاه قانون‌گذاری و دستگاه امنیتی‌اش جامعه مدنی قرار دارد» (کبیر، ۱۹۹۱: ۵۵). ویژگی جامعه مدنی گرامشی در این نیست که جامعه مدنی خودش را از اقتصاد یا دولت مستقل ساخته است، بلکه در نوع رابطه خاص‌اش با دولت و اقتصاد است، که بر اساس توافق یعنی رفتار دقیق عناصر قرار دارد (الهایت، ۱۹۹۴: ۲۹۲).

گرامشی از ایده مارکس مفهوم زیر بنا و روبنا را به عاریت گرفت، با این تفاوت که تفکر ماده‌گرایی را از آن حذف کرد. وی با این ایده که جامعه مدنی پایه مطمئن و اساس مادی دولت را تشکیل می‌دهد، مخالفت کرد. از آن گذشته او جامعه مدنی را با تأکید بر نقش ذاتی اجتماعی دولت در مقام روبنا قرار داد. الگوی مارکسیستی زیربنا (جامعه مدنی) و روبنا (دولت) در نزد گرامشی به الگوی زیربنا (اقتصاد) و روبنا (جامعه مدنی) - شامل نهادهای غیردولتی نظیر کلیساها، مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، خانواده‌ها، احزاب سیاسی - و دولت - شامل ارگان‌های امنیتی مانند پلیس، ارتش، زندان، دادگاه و دستگاه‌های اداری و اجرایی) تغییر پیدا کرد.

چنان که زابینه کبیر در کتابش *جامعه مدنی گرامشی؛ زندگی روزمره، اقتصاد، فرهنگ و سیاست* توضیح می‌دهد، دو سطح روبنا در نزد گرامشی قابل تشخیص است، یکی که جامعه مدنی نام دارد و شامل کلیه سازمان‌های خصوصی است و دیگری جامعه سیاسی یا دولت است. سطح اول دارای کارکرد هژمونی یا سلطه است که در آن یک گروه حاکم بر کل جامعه اعمال سلطه می‌کند و سطح دیگر، دارای کارکرد اعمال مستقیم قدرت از طریق پلیس و دستگاه قضایی است (کبیر، ۱۹۹۱: ۵۴).

جامعه مدنی گرامشی شامل همه روبناهای معینی مانند اتحادیه‌ها، احزاب، مدرسه‌ها، رسانه‌ها، کلیساها، مطبوعات می‌شود. لذا جامعه مدنی در نزد گرامشی مترادف با مفهوم فرهنگ است و فرد عنصر اصلی عمل کننده در آن است (همان: ۵۳). از نظر گرامشی، در جامعه مدنی همه افراد دارای توانایی و اختیار لازم هستند که به مؤسسات بپیوندند و یا از آن خارج شوند. این توانایی و اختیار در انحصار یک گروه اجتماعی محدود قرار نمی‌گیرد (گلداشمیت و مایس، ۱۹۹۵: ۱۰). از نظر گرامشی، جامعه مدنی تشکیل شده از روبنا، نه فقط دارای کارکرد اقتصادی است، بلکه در یک رابطه ویژه با آن نیز قرار می‌گیرد و دارای کارکرد انسجام بخش است. این کارکرد با دستیابی به توافق و یا کسب رضات حاصل می‌شود. توافق نتیجه ابتکار عمل کلی یکایک افراد است و لذا به ماهیت اخلاقی و عرفی آنها وابسته نیست.

نکته مهم آن است، که جامعه مدنی مارکس فقط کردارهای اقتصادی روابط تولید و مبادله را شامل می‌شد و با سازمان‌دهی مادی جامعه یکی بود. در حالی که در نزد گرامشی، جامعه مدنی به مجموعه‌ای از روابط اجتماعی بین دولت و فرد تبدیل شد. جامعه مدنی روبنایی است، زیرا به حوزه کردارهای ایدئولوژیک و سیاسی تعلق دارد و زیربنایی هم هست، چرا که فضایی است که در آن طبقات اصلی جامعه یعنی سرمایه‌دار و پرولتاریا با یکدیگر کنش اقتصادی دارند. جامعه مدنی فضایی است که در آن دوگانگی شدید زیربنا و روبنا بر طرف می‌شود. این حوزه ضمن اینکه محلی برای رسیدن به توافق جمعی است، اما در آن امکان نفی رضایت و اختلاف نیز وجود دارد، اما جامعه مدنی امکان وفق دادن این دوگانگی را می‌دهد.

۲. دولت

نگاه گرامشی به دولت در درجه اول ابزارگرایانه است، اما نه به مفهوم اقتصادی

مارکسیستی آن. دولت همچنین دولت طبقه مسلط و سرمایه‌داران این طبقه است و به عنوان قوه‌ای است که از حق مالکیت خصوصی آنها و حق انصار آنها بر وسایل تولید پاسداری می‌کند. از این رو، دولت در درجه اول دارای ویژگی اقتصادی است. از آنجا که دولت دارای پارلمان است، همچنین معرف قدرتی است که از مجموع اعضای یک طبقه در دولت سازمان‌دهی شده، به دست آمده است و فراتر از قدرت یکایک افراد است. دولت با این قدرت مردم را وادار می‌کند که خود را با وضعیت اقتصادی معینی سازگار کنند و لذا دولت ابزار طبقه حاکم محسوب می‌شود (چنگ، ۱۹۹۹، ص ۲۵۹).

دولت و یا جامعه سیاسی دارای کارکرد اعمال قدرت مستقیم است. دولت هر چند برای اعمال قدرت به نیروی قهریه نیاز دارد، اما او برای تکمیل کردن سلطه‌اش همچنین به توافق یا رضایت جامعه نیازمند است. بنابراین، شاخص هژمونی یا سلطه را باید اساس تاریخ تشکیل دولت محسوب کرد، که از طریق آن اراده‌های فردی و ابتکار عمل‌های جمعی انسان‌ها در جامعه در عمیق‌ترین سطح و به اندازه گسترده در یک مسیر مشخصی می‌توانند هدایت و کانالیزه شوند. در واقع، هژمونی بیانگر خودآگاهی اخلاقی توده‌های عظیم است. در جامعه مدنی، رهبری فرهنگی و اخلاقی به تنهایی می‌تواند مشارکت فعال و قوی توده‌ها را در فعالیت‌های اجتماعی، و یا به طور خلاصه، در دولت را سبب شود. چنان که گرامشی در کتاب *دولت و جامعه مدنی* می‌نویسد:

«هر دولتی اخلاقی است، زیرا همواره یکی از مهم‌ترین وظایف آن ارتقای سطح اخلاق و فرهنگ توده‌ها به سطح یا سنخ معینی است که با ضرورت‌های تکاملی نیروهای تولیدی جامعه منطبق است و لاجرم در خدمت طبقه حاکم قرار دارد. در این راستا، مدارس به عنوان کارکرد آموزنده مثبت و دادگاه‌ها به عنوان کارکرد سرکوب‌گر و آموزنده منفی دولت، اساسی‌ترین فعالیت‌های دولت را در بر می‌گیرند. اما در واقع، فعالیت‌ها و ابتکارات خصوصی متعدد دیگری نیز دقیقاً همین هدف را دنبال می‌کنند. این فعالیت‌ها و ابتکارات، در کل، دستگاه هژمونی فرهنگی و سیاسی طبقات حاکم را تشکیل می‌دهند» (گرامشی، ۱۳۸۴: ۹۵).

بنابراین، دولت نباید مترادف با حکومت یا سیاست فرض شود؛ این به منزله تقلیل مفهوم دولت خواهد بود. بر عکس دولت باید بر اساس الگوی جدید، یعنی دولت - جامعه سیاسی + جامعه مدنی و یا به عبارت دقیق‌تر، رضایت (سلطه) + زور (قدرت)

نگریسته شود. بنابراین، دولت به عنوان مجموعه فعالیت‌های نظری و عملی است که به وسیله آن طبقه پیشرو نه تنها سلطه خود را توجیه و حفظ می‌کند، بلکه موفق می‌شود، رضایت و توافق فعال حکومت شوندگان را جلب کند. بنابراین، در این مفهوم دولت یک دولت ترکیبی یا یکپارچه است که با دولت به معنی صرف حکومت و یا جامعه سیاسی باید تمیز داده شود (چنگ، ۱۹۹۹: ۲۶۱). دولت یکپارچه به تعبیر گرامشی، شکل سیاسی مرئی جامعه مدنی است که فقط با تجزیه، عناصر آن از هم فرو می‌پاشد. در نظر وی، دولت یکپارچه عبارت است از کل مجموعه فعالیت‌ها و روش‌هایی است که طبقه حاکم با آنها موفق به جلب رضایت توده مردم از نحوه حکومت بر آنها و در نتیجه حفظ سلطه خود می‌شود. این دولت از طریق فعالیت‌های که در جامعه مدنی انجام می‌دهد، خود را در کردارهای زندگی روزمره مردم باز تولید می‌کند و آگاهی فردی و جمعی‌ای را که به بازتولید قدرت وی منجر می‌شود، می‌آفریند.

بر طبق نظریه گرامشی، دولت به مثابه یک دستگاه اجباری آخرین مرحله فرایند تاریخی نیست. دولت نباید در مفهوم مارکس - انگلسی آن به عنوان یک نهاد موقتی، که در آخرین مرحله تاریخی باید منحل شود، نگریسته شود، بلکه گرامشی بر این باور است که فرآیند انحلال دولت نه از جامعه به سوی دولت، بلکه بر عکس، از دولت به سوی جامعه حرکت می‌کند. وی برای برچیدن دولت این گونه استدلال می‌کند: دولت به تنهایی برای خودش نه هدف غایی، بلکه وسیله محسوب می‌شود؛ او نه منافع کل جامعه، بلکه منافع طبقه خاصی را نمایندگی می‌کند. دولت یک موجود مقتدر و مستقل نیست، که بتوان بر آن جامعه‌ای را بنا کرد، بلکه موجودی وابسته به جامعه و زیر مجموعه آن است. دولت از این نگاه همچنین نه یک نهاد همیشگی، که یک نهاد موقتی است و به طور اجباری با تغییر شکل جامعه آن باید از بین برود. بنابراین، دولت دارای چهار ویژگی اساسی است؛ یعنی یک موجود ابزاری، جزئی، موقتی و زیر مجموعه‌ای است (یونگ، ۱۹۹۴: ۹۶).

۳. هژمونی اجتماعی و سلطه سیاسی

به نظر گرامشی، هژمونی یا استیلای اجتماعی عبارت است از سلطه یک گروه اجتماعی بر سایر گروه‌ها. کاراکتر اصلی سلطه هژمونی گونه در این است، که گروه اجتماعی حاکم برای سلطه‌اش در حوزه فرهنگی اساسی پیدا می‌کند که با توسل به آن

شیوه زندگی و تفکر و نیز نظام ارزشی خود را جووری به گروه‌های زیردست معرفی می‌کند که از سوی آن گروه‌ها درونی و پذیرفته شود و آنها در صدد اعمال شیوه زندگی و تفکر و نظام خرده فرهنگی خود بر نمی‌آیند. بدین ترتیب، گروه تحت سلطه، فرهنگ گروه مسلط را حتی از روی احساس درونی می‌کند. بنابراین، هژمونی عبارت است از سلطه فرهنگی که کم و بیش بر رضایت و توافق داوطلبانه خرده گروه‌های اجتماعی مبتنی است. آنچه برای تحقق هژمونی نباید از آن غفلت شود این شرط است که رضایت در صورتی کسب می‌شود که گروه مسلط علایق، خواسته‌ها و منافع همه خرده گروه‌های اجتماعی را کم و بیش در نظر گیرد. هژمونی همچنین مستلزم این است که گروه حاکم بتواند مرحله شکوفایی اقتصادی خود را پشت سر بگذارد و به مرحله شکوفایی اخلاقی برسد، به طوری که سلطه‌اش نه به پشتوانه قدرت اقتصادی محض انجام شود، بلکه بر اساس هنجارها و ارزش‌های اجتماعی انسجام بخش پایه‌ریزی شود و از سوی همه گروه‌های زیر سلطه به طور آزادانه پذیرفته شود. هر چند در اینجا، رضایت و توافق بر اساس اعتبار محض ارزش‌ها و هنجارهای اجتماعی معینی به دست می‌آید، اما این اعتبار محض نیز بدون مقداری معینی از بحث و جدال در باره اعتبار آرمانی هر هنجار و ارزشی میسر نمی‌شود. این ویژگی به ماهیت جدال برانگیز پدیده‌های اجتماعی بر می‌گردد. هر قدر جامعه در وضعیت جدال بین گروه‌های اجتماعی باشد، به همان مقدار کمتر به سازشی دست می‌یابد که با آن تضادهای اجتماعی را در سطح هنجاری حل کند. در مرحله ستیز اجتماعی گروه حاکم باید اهداف سیاسی خود را جووری معرفی کند که نه بیانگر جهت‌گیری سیاسی طبقه‌ای خاص، بلکه بیانگر هدفی همگانی و معتبر برای همه شهروندان و در نهایت برای کل بشریت شناخته شود (چنگ، ۱۹۹۹: ۲۸۵).

هژمونی برای گرامشی فرایندی است که دولت با ارجاع پیوسته به رویدادهای جامعه مدنی سلطه خود را بر مردم، اعمال، تعدیل و تنظیم می‌کند. در نتیجه، دولت مبتنی بر هژمونی یک دولت مبتنی و متکی به جامعه مدنی است، تا نهادی که قدرتش را از خود می‌گیرد. پس سلطه یا هژمونی چیزی نیست که بتوان آن را یک بار برای همیشه تولید و تثبیت کرد و آن گاه رهاش کرد تا از خود دفاع کند، بلکه هژمونی پیوسته نیاز به دستوربندی، بازگویی و بازسازی دارد.

۴. رابطه دولت و جامعه مدنی

از نظر گرامشی، مبارزه برای قدرت نه در دولت، بلکه در جامعه مدنی و علیه جامعه مدنی رخ می‌دهد. از این رو، جامعه مدنی فضایی برای جدال طبقات اجتماعی با یکدیگر برای اعمال سلطه است. از نظر گرامشی، جامعه مدنی دارای ذات نامتغیر و ثابت نیست، بلکه فضایی است که به عملکرد اعضایش وابسته است و لذا قابل دگرگونی و تغییر است. به دلیل بی‌ثباتی فضای جامعه مدنی ممکن است که آن به تصرف طبقه یا طبقه‌های غیرمسلط در آید، اما هر طبقه‌ای پیش از آنکه قدرت سیاسی را تصرف کند، باید رابطه‌های اجتماعی در درون جامعه مدنی را به منظور نیل به سلطه جدید بازسازی کند و پایه اخلاقی جدید دولت را بنا کند. وی دامنه مبارزه طبقاتی در درون جامعه مدنی را گسترش داده و آن را تکمیل می‌کند. به نظر وی، مبارزه طبقاتی فقط بر سر تصرف قدرت دولتی یا در اختیار گرفتن نیروهای تولید نیست، بلکه بر سر رازدایی از اندیشه‌ها و ایدئولوژی‌هایی حاکم بر جامعه نیز هست. گرامشی استدلال می‌کند که در اختیار گرفتن قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی برای حکومت کردن طبقه جدید هر چند لازم است، کافی نیست. دولت جدید باید برای تثبیت استیلای خود به اسطوره‌زدایی از زندگی روزانه قبلی مردم بپردازد و بدین وسیله زمینه‌های ذهنی حاکمیت ایدئولوژی خود را فراهم کند.

از نظر گرامشی، جامعه مدنی بنا به ماهیتش فضایی ستیزآمیز است. وی جامعه مدنی را جزئی از نظام سرمایه‌داری قلمداد می‌کند که در آن طبقه سرمایه‌دار این فرصت را پیدا می‌کند که ارزش‌ها، هنجارها، فرهنگ، ایده و ایدئولوژی خود را از طریق سازمان‌ها و نهادهای مدنی و دولتی به طبقه مقابل خود یعنی پرولتاریا تحمیل کند و لذا در جامعه سرمایه‌داری انقلاب سیاسی بدون انقلاب اجتماعی میسر نمی‌شود. با دگرگونی‌های مولکولی در جامعه مدنی، که گرامشی از آن به عنوان «جنگ جنبش» یاد می‌کند، زمینه برای تغییر سیاسی جامعه سرمایه‌داری فراهم می‌شود. در یک جنبش، پرولتاریا تا آن حد می‌تواند طبقه رهبر و مسلط شود که موفق به اتحاد سایر طبقات و بسیج اکثریت جامعه علیه نظام سرمایه‌داری و دولت بورژوا شود. به نظر گرامشی بر خلاف نظریه مارکسیستی، نه فقط طبقه کارگر، بلکه سایر طبقات می‌توانند انقلاب اجتماعی را انجام دهند، اما متحدان طبقاتی باید با پرولتاریا هماهنگ شوند. اگر طبقه

کارگر باید اتحاد طبقاتی را رهبری کند، چنین رهبری مستلزم گذشتن از منافع اقتصادی صنفی صرف پرولتاریا و توسعه یک دیدگاه اقتصادی جدید است، که نیازهای اقتصادی سایر نیروهای اجتماعی نیز در نظر گرفته شود. مهم‌تر از بعد اقتصادی، آن است که پرولتاریا برای پایه گذاری نظام سوسیالیستی به یاری و همراهی فکری و ارزشی همه لایه‌های اجتماعی نیاز دارد. پس هژمونی فرایندی است که در این مرحله منافع و دیدگاه‌های اجتماعی طبقه رهبر و سایر طبقات را به یکدیگر نزدیک کرده و در هم می‌آمیزد. در صورت دستیابی طبقه کارگر به هژمونی در جامعه مدنی در طی یک جنگ جنبش، وی می‌تواند درون جامعه سیاسی، یک جامعه مدنی پیچیده و ساخت یافته بسازد که در آن افراد جامعه فرمانروای خود باشند، بدون اینکه با حکومت وارد منازعه و درگیری شوند (چاندوک، ۱۳۷۷: ۶۳-۱۶۱).

نتیجه‌گیری

از بررسی مقایسه‌ای آرای سه اندیشمند تضادگرا در باره جامعه مدنی می‌توان به نتایج زیر دست یافت:

۱. در تضاد با ارسطو، نزد هر سه متفکر مورد بحث، با توسعه و نوسازی جامعه تفکیک بین نظام سیاسی و نظام اجتماعی امری طبیعی و ضروری است؛ بدین معنی که جامعه تکامل یافته نمی‌تواند با ترکیب نظام‌های دوگانه در یک کالبد واحد به کارکرد حفظ و بقای خود عمل کند. از این رو، به منظور ادامه حیات جامعه نظام جدیدی که همان جامعه مدنی باشد، به نظام ترکیبی قدیمی جامعه افزوده می‌شود. با اضافه شدن نظام جدیدی (با ماهیت جدید) به جامعه مدرن، روابط بین عناصر تشکیل دهنده جامعه با یکدیگر نیز دستخوش دگرگونی می‌شوند.

۲. از این رو، تیپ شناسی جدیدی از جامعه عرضه ارائه شود. بر این اساس، طرح دو وجهی ارسطو از جامعه شامل خانواده - دولت‌شهر در نزد هگل به الگوی سه وجهی خانواده - جامعه مدنی - دولت تغییر پیدا کرد. به نظر هگل، جامعه مدنی که از نظام‌های سه‌گانه اقتصادی، حقوقی و انسجامی تشکیل شده است، واسطه بین خانواده و دولت قرار می‌گیرد. مارکس بر اساس الگوی زیربنا و روبنا، جامعه مدنی را به مثابه جامعه بورژوازی و اساسی برای شکل‌گیری دولت دانست. در حالی که جامعه مدنی هگل

دارای کارکردهای چندگانه بود، جامعه مدنی مارکس فقط بیانگر کردارهای اقتصادی بود. تقسیم کار، مبادله و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید، سه رکن مهم جامعه مدنی مارکس را تشکیل می‌دادند. نظریه گرامشی در باره جامعه، ادامه نظریه مارکس نبود. الگوی مارکسیستی زیر بنا (جامعه مدنی) و روبنا (دولت) در نزد گرامشی جای خود را به الگوی زیربنا (اقتصاد) و روبنا (جامعه مدنی + دولت) داد. با وجود این، جامعه مدنی در نزد گرامشی هم روبنایی و هم زیر بنایی است، روبنایی است؛ زیرا به حوزه کردارهای ایدئولوژیک و سیاسی تعلق دارد و زیربنایی است، برای اینکه در آن طبقات اصلی جامعه یعنی سرمایه‌دار و پرولتاریا با یکدیگر کنش اقتصادی دارند.

۳. از نظر هر سه متفکر، افرادی که دارای ویژگی‌های خودخواهانه هستند، جامعه (یعنی اقتصاد، دولت و جامعه مدنی) را تشکیل می‌دهند. از این رو همه عرضه‌های جامعه محل بروز تنش‌ها و تضادها است. بنابراین، باید عرضه‌های اجتماعی که از درون آنها تضادها به وجود می‌آید، شناسایی و با ساز و کارهای خاص مهار شوند. از نظر هگل، تمایلات خودخواهانه دو فرد با ازدواج در حوزه خانواده از بین می‌رود و با تشکیل دولت نیز تمام جزئیت‌ها (افراد) در کل (جامعه) حل می‌شوند. اما در جامعه مدنی هم عوامل واگرایی اجتماعی و هم انسجام و یگانگی اجتماعی وجود دارد. در جامعه مدنی به منزله سیستم اقتصادی انسان‌ها با تمایلات سودجویانه اقتصادی با یکدیگر وارد مبادله اقتصادی می‌شوند و لذا محلی برای بروز جزئیت‌ها به وجود می‌آید. مارکس جامعه مدنی را مترادف با جامعه بورژوازی می‌داند. حوزه کار و زندگی یا جامعه مدنی به نظر مارکس هر چند محلی برای بروز کنش‌های اجتماعی مشترک است، در آن طمع، خودخواهی و استثمار نیز حاکم است. از این رو، به مانند حوزه دولت، حوزه جامعه مدنی نیز محلی برای اعمال سلطه گروه اقلیت صاحب سرمایه بر گروه اکثریت بدون سرمایه است. در اشتراک با هگل، گرامشی نیز جامعه مدنی را فضایی برای جدال طبقات اجتماعی با یکدیگر می‌داند، با این تفاوت که به نظر گرامشی مبارزه طبقاتی در جامعه مدنی فقط بر سر تصرف قدرت دولتی یا در اختیار گرفتن نیروهای تولید نیست، بلکه بر سر تحمیل ایدئولوژی و ارزش‌های طبقه حاکم بر سایر طبقات نیز هست.

۳. در جواب این مشکل که چگونه می‌توان ابتدا خود جامعه مدنی را سامان‌دهی کرد و سپس مناسبات آن را با دو عنصر دیگر تنظیم کرد، تضادگرایان در هر دو مورد با

یکدیگر اختلافات آشکار دارند:

الف) در مورد سامان‌دهی جامعه مدنی استفاده از نیروی پلیس، تشکیل نهادهای صنفی، قانون‌گذاری و کسب رضایت مردمی راه‌حلهایی هستند که در مورد آنها توافق وجود ندارد. از نظر هگل، به طور طبیعی در جامعه مدنی به مثابه بازار بر اثر ساز و کار تقسیم کار منافع فردی و جمعی به هم گره می‌خورند و لذا نگرانی برای تجزیه اجتماعی وجود نخواهد داشت. اما در هنگامی که خطر غلبه منافع خودخواهانه فردی بر منافع جمعی وجود داشته باشد، دولت می‌تواند با قانون‌گذاری، استفاده از زور یا تشکیل اتحادیه‌های صنفی در جهت کاهش تضادهای اجتماعی عمل کند. از این رو، هگل نقش اصلی سامان‌دهی جامعه مدنی را به دولت واگذار می‌کند. او الگویی عمودی از جامعه ترسیم می‌کند که در رأس آن دولت با اختیارات ویژه قرار دارد. اما مارکس بر خلاف هگل، معتقد نیست که دولت نماینده منافع جمع باشد و بتواند از طریق قانون‌گذاری یا سایر اقدامات مشابه جامعه را سامان‌دهی کند، بلکه او معتقد است دولت در بیشتر مراحل تاریخی نماینده طبقات مسلط بوده است و قوانینش نه در جهت حل تضادها، بلکه به تأخیر افتادن تضادها و در نتیجه بروز تنش در جامعه عمل کرده است، از این رو، به نظر مارکس برای از بین بردن تنش‌های اجتماعی باید خود دولت از طریق یک انقلاب اجتماعی ساقط شود و با خلع سیاسی طبقه صاحب مالکیت از قدرت یک جامعه اشتراکی بدون تضاد بنیادگذاری گردد. گرامشی مشکل تضاد اجتماعی را نه در نابودی طبقه حاکم به دست طبقه محکوم، بلکه در اصلاح روابط بین آن دو یا به عبارت دقیق‌تر، در آمیزش و نزدیکی منافع اقتصادی و دیدگاه‌های ایدئولوژیک و ارزشی طبقه حاکم با سایر طبقات محکوم در حوزه جامعه مدنی می‌بیند. دولت برای جلوگیری از مقاومت سایر طبقات در برابر سلطه‌ای خود باید منافع همه طبقات زیر دست را در نظر بگیرد و به ارزش‌ها و ایدئولوژی‌های خرده فرهنگ‌های زیر دست به دیده احترام بنگرد.

ب) در مورد تبیین رابطه بین سه رکن اصلی جامعه با یکدیگر نیز راه‌حل‌ها مختلف است، به طوری که خدف یکی از عناصر سه گانه و یا ترکیب دو تا از آنها با یکدیگر پیشنهاد می‌شود. از نظر هگل، دولت از آنجایی که عامل وحدت بخش جامعه است، باید در نهایت جانشین جامعه مدنی شود که کارویژه واگرایانه برای جامعه دارد. اما به نظر مارکس، از آنجایی که جامعه را نمی‌توان بر پایه یک دولت طبقاتی پایه‌گذاری کرد، باید

دولت را از بین برد و به جای آن یک جامعه کمونیستی بدون طبقه بنیان‌گذاری کرد که در آن به دلیل عدم وجود تضادهای طبقاتی نیازی به دولت نباشد. از نظر گرامشی، برای حفظ انسجام اجتماعی جامعه هر دوی جامعه مدنی و دولت باید با یکدیگر ترکیب شوند و یا به عبارت دقیق‌تر، دولت در جامعه مدنی حل شود.

۴. در نزد هر سه نظریه‌پرداز تضادگرا، با جدایی جامعه مدنی از دولت، جامعه مدنی غیرسیاسی شد و دولت به عنوان یک موجود سیاسی مستقل از جامعه اعلام موجودیت کرد و در نتیجه آن، وظایف جامعه و دولت از یکدیگر منفک شد. اما کارکرد دولت در نزد مارکس و گرامشی با هگل تفاوت داشت. در حالی که در نزد هگل، دولت عقلانی‌ترین موجود عقلانی است، که با آن بین منافع فردی و جمعی توازن برقرار می‌شود و نماینده کل است، در نزد مارکس و گرامشی دولت نه مدافع منافع عمومی بلکه نماینده منافع یک طبقه خاص است. بر این اساس، دولت چیزی نیست جز ابزاری در دست طبقه حاکم که با آن حکومت‌کنندگان منافع خود را از طریق قدرت سیاسی تضمین می‌کنند.

منابع

- برناردی، برونو (۱۳۸۲) مردم سالاری در تاریخ اندیشه غرب، ترجمه عباس باقری، تهران، نشر نی.
- بلوم، ویلیام تی (۱۳۷۳) نظریه‌های نظام سیاسی؛ کلاسیک‌های اندیشه سیاسی و تحلیل سیاسی نوین، ترجمه احمد تدین، ج ۲، تهران، انتشارات آران.
- جهانبگلو، رامین (۱۳۷۴) مدرنیته، دموکراسی و روشنفکران، ج ۳، تهران، نشر مرکز.
- چاندوک، نیرا (۱۳۷۷) جامعه مدنی و دولت؛ کاوش‌هایی در نظریه سیاسی، ترجمه فریدون فاطمی و وحید بزرگی، تهران، نشر مرکز.
- گرامشی، آنتونیو (۱۳۸۴) دولت و جامعه مدنی، ترجمه عباس میلانی، چاپ دوم، تهران، نشر اختران.
- لنکستر، لین و (۱۳۷۰) خداوندان اندیشه سیاسی، ترجمه علی رامین، جلد سوم، قسمت اول، اندیشه و اجتماع ۲، تهران، انتشارات امیر کبیر.
- Alheit, Peter (1994) *Zivile Kultur; Verlust und Wiederaneignung der Moderne*, Frankfurt/New York: Campus Verlag.
- Chang, Eun- Joo (1999) *Zivilgesellschaft und demokratische Sittlichkeit*, Diss. Frankfurt/ Main, Johann Wolfgang Goethe – Institut.
- Fein, Elke /Matzke, Sven (1997) *Zivilgesellschaft: konzept und Bedeutung für die Transformation in Osteuropa*, Osteuropa- Institut der Ferein Universität Berlin; Berlin, Arbeitspapiere des Bereiches Politik und Gesellschaft.
- Goldschmidt, Werner/Mies, Thomas (1995) zur Einführung, in: *zivile Gesellschaft und zivilisatorischer Prozess oder Dialektik (Enzyklopädische Zeitschrift für Philosophie und Wissenschaften)*.
- Halten, Utz (1985) *Bürgerliche Gesellschaft; sozialtheoretische und sozialhistorische Aspekte*, Darmstadt, wissenschaftliche Buchgesellschaft.
- Hegel, G. W. F. (1986) *Grundlinien der Philosophie des Rechts*, Frankfurt/Main: Shurkamp.
- Kabir Sabine (1991) *Antonio Gramscis Zivilgesellschaft: Alltag. Ökonomie. Kultur. Politik*, Hamburg: VSA-Verlag.
- Kneer, Georg (2000) "Zivilgesellschaft" in: *soziologische Gesellschaftsbegriffe*, 2 Auflage, Kenner/Nassehi/Shroer (Hg.), München: Wilhelm Fink Verlag.
- Koenen, Elmar J. (2001) *Bürgerliche Gesellschaft in: klassische Gesellschaftsbegriffe der Soziologie*, Kneer/Nassehi/Schroer (Hg.), München: Wilhelm Fink Verlag.
- Marx, K./Engels, F. (1969) *die deutsche Ideologie* in: MEW, Bd. 3, Berlin.
- Marx, K./Engels, F. (1998) *Ausgewählte Schriften*, Berlin: Dietz Verlag.
- Riedel, Manfred (1970) *Der Begriff der bürgerlichen Gesellschaft und das Problem seines geschichtlichen Ursprungs*, in: *Studien zu Hegels Rechtsphilosophie*, Frankfurt/ Main: Suhrkamp.
- Waszek, Norbert (1995) *Hegels Lehre von der „bürgerlichen Gesellschaft“ und die*

politische Ökonomie der schottischen Aufklärung in: Zivile Gesellschaft und zivilisatorischer Prozess oder Dialektik (Enzyklopädische Zeitschrift für Philosophie und Wissenschaften), Bd. 3, Goldschmidt, Werner/Mies, Thomas (Hg.), Hamburg: Meiner Verlag.

Young, Lee Kyu (1994) Zivilgesellschaft als Ansatzpunkt für den Umbruch der sozialistischen Systeme in Osteuropa das Beispiel Polen, Frankfurt am Main /Berlin/ Bern /New York.

